تاریخ معاصر ایران

خودشان می‌دانند

آرش بهداد

گزارش جاستین شیل وزیرمختار انگلستان در تهران حاوی خبر قتل امیرکبیر، هنگامی به وزارت امورخارجه بریتانیا در لندن رسید که دولت انگلستان به تازگی تغییر کرده بود و در حکومت تازه حزب لیبرال، لرد مالزبری سمت وزارت خارجه داشت. واکنش مالزبری به حادثه بسیار عجیب بود. او نامه‌ای به شیل نوشت و در آن با تندترین الفاظ ممکن قتل امیر را محکوم کرد، سپس از شیل خواست متن نامه را عیناً به ناصرالدین شاه منعکس کند. متن نامه مالزبری خطاب به شیل چنین بود:

«مراسلات مورخه ۲۱ و ۲۷ ربیع الاول شما در خصوص قتل مرحوم امیرنظام واصل شد. مامورید به دولت ایران اظهار کنید که دولت انگلیس تفاصیل این امر شنیع و وحشی منشانه را با کمال اکراه و تغیر طبع شنیدند. و آن مکروهات شدیدتر شد از اینکه در همان وقت که امیرنظام را با اینگونه جنایت به قتل رساندند، وثیقه‌های مؤکده به خط اعلیحضرت شاه که به هیچ‌وجه به او اذیت نرسانند در دست داشت.

دولت انگلیس تفصیل نمی‌دهد در باب شناعتی که بر اعلیحضرت شاه وارد می‌آید در نظر جمیع دول آدمی منش، درباره خیانت و ظلمی که بر امیر وارد آمد. ولی بر خود فرض می‌شمارند که بگویند: اگر اعلیحضرت شاه چنین تصور می‌کنند که صدور این گناه عظیم خیراندیشی‌هایی که دولت انگلیس تا حال نسبت به دولت ایران داشتند کاسته نخواهد شد، درباره خیالات دولت انگلیس خبط کلی کرده‌اند. علاوه بر این به دولت ایران اعلامی صریح خواهیم داد که هرگاه پس از این قتل بی‌ترحمانه مرحوم امیر، گناهان دیگری از این قبیل صدور یابد بر دولت انگلیس لازم خواهد شد که به دقت بپرسند که آیا شایسته فخر تاج انگلیس، و لایق حقوق مملکت آدمی منش انگلستان است که وزیرمختار انگلیس مقیم مملکتی باشد که در آنجا مشاهده کند ارتکاب اموری را که آنقدر مصادم انسانیت باشد؟ باقی والسلام و مراقب خواهید بود که اعلیحضرت شاه از مضمون این نوشته مطلع شوند.»

(نقل شده در «امیرکبیر و ایران»، فریدون آدمیت)

عباس امانت در «قبله‌عالم» پس از اشاره به این نامه اضافه می‌کند: از لحن نامه نمی‌توان فهمید که آیا وزیرخارجه جدید بریتانیا از میزان درگیری شیل در اموری «آنقدر مصادم انسانیت» با خبر بود یا نه!

■ واکنش اول

دولت ایران ابتدا در واکنش به نامه وزیر خارجه بریتانیا نامه‌ای به امضای صدراعظم خطاب به شیل صادر کرد: «جناب جلالت‌مآبا! ترجمه شرح جناب لرد مالزبری وزیر امور خارجه دولت بهیه انگلیس به دقت ملاحظه شد. جواب آن از این قرار و به این اختصار است: خود آن جناب (یعنی شیل) شاهد اولیای دولت علیه است که اگر سرکار اعلیحضرت شاهنشاهی ولی‌النعمی‌ام را به صرافت طبع همایون و مقتضای رای معدلت‌نمون شاهانه خودشان باقی می‌گذاشتند، موافق صلاحدید آن جناب مرحوم میرزا تقی‌خان را به عزت و حرمت به حکومت کاشان می‌فرستادند. خدا انصاف بدهد به آنکه به واسطه حرکات ناسنجیده، محض خودنمایی، نگذاشت از روی صوابدید آن جناب عمل شود (منظور دالگوروکی وزیرخارجه روسیه است) و چنین یادگاری برای خود و برای دولت علیه ایران باقی گذاشت. زیاده زحمتی نیست. فی ۱۴ شعبان ۱۲۶۸»

این نامه نمونه کاملی از روش نوری در مواجهه با امور و نشان‌دهنده روحیات اوست. اولاً در این نامه هیچ پاسخی به سخنان تند و لحن نامناسب مالزبری داده نشده است. ثانیاً نوری باز هم نقش درجه اول خود را در اخذ فرمان قتل امیر انکار می‌کند. ثالثاً حتی در چنین شرایطی دست از مجیزگویی شیل برنمی‌دارد. این لحن و مضمون را مقایسه کنید با رقعه‌ای که بلافاصله پس از شنیدن خبر مرگ امیر به شاه نوشته و در اسناد خان‌ملک ساسانی باقی مانده است: «بحمدالله که میرزا تقی‌خان غیرمرحوم، به درک واصل شد. خدا جان این چاکر و جمیع اولاد آدم و عالم را فدای یک جمله دستخط مبارک سرکار اقدس شهریاری بنماید (منظورش فرمان قتل امیر است). این بنده میرزا تقی‌خان نیست که خود زور داشته باشد و هوایی. زور و تسلط چاکر اعتبار شاه است.»

■ واکنش دوم

اما واکنش دوم دولت ایران به نامه مالزبری دستوری بود که برای میرزا شفیع‌خان مصلحت‌گذار ایران در لندن فرستاده شد. در این نامه که گویا به دستور شاه تنظیم شده بود، از شفیع‌خان خواسته شده این مطالب را به دولت انگلیس ابلاغ کند: «... از کاغذ جناب وزیر خارجه دریافتیم که از برای مقدمه مرحوم میرزا تقی‌خان امیرنظام سابق این دولت قدری اولیای آن دولت را از این سلطانیه رنجیدگی خاطر به هم‌رسیده، از برای اینکه آنی نمی‌خواهم آن دولت را از ما رنجشی در قلب باشد که خدای نکرده کم‌کم باعث خذلان محبت و دوستی گردد، لهذا لازم است کیفیت را بی‌پرده به رشته تحریر کشم (سپس شرحی حق‌به‌جانب از ماجرا می‌دهد که امیر در آن گدازاده‌ای است که با لطف شاه به همه‌جا می‌رسد و بعد هم خیالات باطله در دماغ خود راه می‌دهد و عزل می‌شود. آنگاه در اثر ترس و بدکرداری خشم شاه را برمی‌انگیزد، تبعید می‌شود و همانجا به رحمت خدا می‌رود!)... با وجود این تفصیل و این نوع هرزگی‌های او که از اول الی آخر کلنل شیل استحضار دارد، دیگر بحثی به سیولیزاسیون این دولت وارد نمی‌شود. اگر به انصاف ملاحظه کنند ان‌شاءالله امیدواریم که آنی چشم از حمایت و اعانت این دولت نپوشند و این دو دولت را در حکم واحد دانسته ابداً رنجشی در دل نگیرند که این دولت را سوای آن دولت دوستی و معینی نیست. البته خودشان بهتر می‌دانند که چگونه باید این دولت را حفظ کرد»!

کلنل انگلیسی در میان افغانها

افغانستان از احمدشاه ابدالی تا فروپاشی طالبان

بلاهت بچه‌سقا

سیروس غفاریان

■ حکومت حبیب‌الله بچه‌سقا (بچه‌سقو)

حبیب‌الله کلکانی یک روستازاده فقیری بود که در روستای بزرگ کلکان در حدود سی کیلومتری شمال کابل در بخش کوهدامن و در طول راه کابل ـ پروان به دنیا آمد. می‌گویند که پدرش عبدالرحمان به شغل سقایی (آب‌رسانی) مشغول بوده و از این جهت به حبیب‌الله کلکانی، (بچه‌سقا) می‌گفتند. او ابتدا در یکی از واحدهای نمونه ارتش افغانستان که زیر نظر ترک‌ها اداره می‌شد ثبت‌نام کرد و با دزدیدن چند قبضه اسلحه از ارتش متواری شد و به راهزنی پرداخت و چون تحت تعقیب قرار گرفت از جنوب افغانستان به پیشاور (در پاکستان فعلی) رفت و در آنجا قهوه‌چی شد ولی بر اثر دزدی به زندان افتاد. در آن زمان حکومت انگلیسی هند درصدد سقوط امان‌الله‌خان بود و می‌خواست محمد نادرخان بارکزایی را که سفیر افغانستان در پاریس بود و گوش به فرمان بریتانیا بود به سلطنت افغانستان برساند. اتفاقاً در آن زمان لورنس عربستان (کلنل لورنس) که بعد از پایان دادن به قضیه انقلاب عربی برای ماموریت‌های دیگر از جانب اداره ضدجاسوسی انگلیس مامور به هند شده بود با اسم مستعار خلبان شاو در شبه‌قاره هند فعالیت می‌کرد. او حبیب‌الله بچه‌سقا را برای یک قیام عمومی بر ضد امان‌الله‌خان فردی مساعد یافت و او را مسلح کرده و به اتفاق عده‌ای از افاغنه ناراضی به درون افغانستان فرستاد. اتفاقاً در همان زمان یعنی در آبان (عقرب) ۱۳۰۷ برابر با نوامبر ۱۹۲۸ روحانیون افغانستان فتوای جنگ علیه امان‌الله‌خان را داده بودند و قبیله شنوار در ایالت ننگرهار علیه حکومت مرکزی دست به شورش زدند. بچه‌سقا توانست به کمک حسین‌خان چاریکاری، محمدمحسن کلکانی مالک قریه کلکان و عده‌ای دیگر که در دوره راهزنی با او بودند شهر کابل را در شب (۲۴ دی ۱۳۰۷) (۱۴ ژانویه ۱۹۲۹) توسط نیروهای خود فتح کند و امان‌الله‌خان را به قندهار فراری دهد.

امان‌الله قبل از فرار حکومت را به برادرش عنایت‌الله‌خان سپرد. عنایت‌الله‌خان بعد از سه روز سلطنت با وساطت صادق‌خان مجردی کابل را ترک کرد و بچه‌سقا وارد قصر دلگشا شد. او که از بی‌سوادی کلمه افغانستان را نمی‌توانست تلفظ کند و آن را اوغانستان می‌خواند ضمن نطق کوتاهی درحالی که هفت‌تیری به دست داشت گفت: «بعد از این من پول به مدارس نخواهم داد. پول باید به عسکر (نظامی) داده شود که خوب زندگی کنند. مالیات‌هایی که امان‌الله‌خان وضع کرده ممنوع کردم.» حبیب‌الله‌خان در روز سوم حکمت خود که خود را سلطان خواند اعلام کرد که از این پس همه قوانین دوره امان‌الله‌خان را لغو کرده‌ام و مالیات و عوارض به هر صورت حرام است. اطرافیان حبیب‌الله او را در جیب‌الله غازی (جهادگر) نامیدند. بچه‌سقا (بچه‌سقو) با قیافه آبله‌رو درحالی که دستار ویژه افاغنه (لنکوته) را بر سر داشت در چند روز اول حکومت خویش به دست خودش عده‌ای از نزدیکان امان‌الله‌خان را کشت. او ضمناً دستور داد که در سرتاسر کشور همه باید از لنکوته استفاده کنند و کسانی که کلاه غیرسنتی بر سر بگذارند، کشته خواهند شد. در منطقه هزاره که شیعیان بسیار ساکن بودند چون حاضر به تبعیت از حکومت وی نشدند، رهبران متمرد را دستگیر و نزد او آوردند و به دستور او سرهای متمردین از تن جدا کرده و سرها را به دیوار میخکوب کردند. او به همه افراد حتی گارد محافظ خویش مظنون بود به‌طوری که عبدالغفورخان تکاوی وزیر داخله خود را به دست خویش کشت. چون در موزه کابل چند اثر از امان‌الله‌خان و پدرش وجود داشت گفت که آثار موجود در موزه همه نشانه کفر و شرک و بت‌پرستی است و لذا همه آنها را نابود کرد. تمام مدارس دخترانه (نسوان) را تعطیل کردن کلیه مجسمه‌هایی را که در مکان‌های تاریخی وجود داشته و جنبه میراث فرهنگی داشت از میان برد. اگر رفتار امان‌الله‌خان و بچه‌سقا را مقایسه کنیم می‌بینیم که امان‌الله‌خان نه دست به اصلاحات زد و نه نوآوری کرد بلکه با زور می‌خواست عادات و رسومی را یک‌شبه لغو و آداب و رسومی را با زور به‌جای آن به مردم بقبولاند. بچه‌سقا نیز چنین وضعیتی داشت. او نیز با زور می‌خواست که همه نوآوری‌ها حتی آنهایی را که مورد قبول همه است از میان بردارد. بچه‌سقا و امان‌الله‌خان هر دو زورمدار بودند. و هر دو فرهنگ مردم را خراب کردند. بچه‌سقا مجموعاً ۸ ماه و ۲۶ روز حکومت کرد و فرصت نیافت تا همه میراث فرهنگی افغانستان را نابود سازد. خشونت‌های او، خرابی وضع اقتصاد و ناامنی بسیار گسترده در کشور به تدریج اوضاع را آشفته کرد به طوری که روحانیون افغانستان نیز علیه او فتوا داده و بچه‌سقا را غاصب خواندند. مقاومت علیه حکومت او به تدریج در سراسر کشور مشاهده گردید. زمانی که نظام ترور و وحشت در افغانستان بر اثر حکومت بچه‌سقا حکمفرما شد، انگلیسی‌ها با توجه به این که بچه‌سقا راهزنی بیش نبود و ادامه حکومت او و کمک انگلستان به استحکام رژیم او باعث بدنامی انگلستان می‌شود، تصمیم گرفتند که محمد نادرخان وزیر جنگ در دوره امان‌الله خان را که سفیر افغانستان در پاریس بود به پادشاهی انتخاب نمایند. از این جهت محمد نادرخان از طریق سوییس وارد ایتالیا گردید و از آنجا عازم هندوستان شد. محمد نادرخان محمدزایی بعد از آن که به وسیله قوایی که در اختیارش گذاشته بودند وارد جنوب افغانستان شد به کمک مسعودی‌ها و وزیری‌ها که پشتون‌های جنوبی بودند و قبلاً به وسیله حکومت انگلیسی هند مسلح شده بودند، توانستند قوای مسلح بچه‌سقا را شکست دهند. کابل در (۲۱ مهر ۱۳۰۸)، (۱۳ اکتبر ۱۹۲۹) به وسیله قوای محمد نادرخان فتح شد و به دستور او بچه‌سقا و تمام دوستانش به دار آویخته شدند.

■ از حکومت محمد نادرشاه تا سقوط خاندان محمد زایی

محمد نادرخان در ۲۳ مهر ۱۳۰۸ (۱۶ اکتبر ۱۹۲۹) در قصر سلامخانه در برابر سران قبایل اظهار داشت که لویه جرگه (شورای بزرگ قبایل) باید شاه جدید را انتخاب کند و این کار مانوری بود از جانب او. سران قبایل اظهار داشتند که همه ما شما را به پادشاهی قبول می‌کنیم. او از این تاریخ خود را محمدنادرشاه خواند. او بلافاصله طبق فرمانی تمام کارهایی که در اصطلاح به آنها اصلاحات امان‌الله‌خان می‌گفتند لغو کرد و محاکم عدلیه را به روحانیون واگذار کرد. زنان را به رعایت حجاب مکلف نمود و دستور داد تا خرابی‌های دوره هشت‌ماهه بچه‌سقا جبران شود. موزه کابل بازسازی شد. محمد نادرشاه تمام بازمانده‌های امان‌الله‌خان را که برای سلطنت او در حال توطئه بودند اعدام کرد که از همه معروفتر از خانواده چرخی‌های لوگر بودند. از میان آنها غلام نبی‌خان چرخی بود که در قصر سلطنتی کابل به دست محمد نادرشاه اعدام شد. سلطنت محمد نادرشاه دیری نپایید زیرا در (۱۷ آبان ۱۳۱۲) (۸ نوامبر ۱۹۳۳) موقعی که نادرشاه جوایز فارغ‌التحصیلان مدرسه کابل را به آنان می‌داد، عبدالخالق چرخی فرزند یکی از نوکران غلام نبی‌خان چرخی به وسیله هفت‌تیر شاه را کشت. قاتل اعتراف کرد که امان‌الله‌خان که در خارج به سر می‌برد محرک او در این کار بوده است. عبدالخالق وحشیانه اعدام شد به این ترتیب که محمد حیدرخان پسر صدراعظم به وسیله چاقویی دماغ عبدالخالق را برید و دیگری گوش او را قطع کرد. سپس سربازان با سرنیزه به جان او افتاده و جسدش را تکه‌تکه نمودند و به وضع فجیعی به درخت آویزان کردند. بعد از این واقعه محمد ظاهرخان ۱۹ ساله تحت نام محمدظاهر شاه به سلطنت رسید. ظاهر شاه در مدت حکومت چهل ساله خود در چندین مرحله لویه جرگه را تشکیل داد و در فاصله ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۳ آزادی تشکیل احزاب سیاسی را صادر کرد و در این میان احزاب چپ‌گرای پرچم به رهبری ببرک کارمل و دموکراتیک خلق به رهبری نور محمد تره‌کی نیز تشکیل گردید. او برای موازنه مثبت در سیاست خارجی ضمن حسن رابطه با شوروی و امتناع از ورود به پیمان بغداد (سنتو) روابط خود را با ایران و پاکستان بهبود بخشید و درباره مسئله مرزی منطقه پختونستان با دولت پاکستان به توافق‌هایی دست یافت. اما پسرعمو و داماد او سردار محمد داودخان که فردی نظامی و جاه‌طلب بود، می‌خواست با نزدیکی به شوروی قدرت را از ظاهر شاه بگیرد. داودخان که در میان نخست‌وزیران محمدظاهر شاه بیشترین دوران نخست‌وزیری را از ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۲ (۱۹۶۳-۱۹۵۳) به خود اختصاص داده بود به دنبال خط مشی سیاسی خودکامانه و برتری دادن به نژاد پشتون بود. اما بالاخره موفق گردید و در [۲۶ سرطان (تیر) ۱۳۵۲] [۱۷ ژوییه ۱۹۷۳] به کمک افسران و صاحب‌منصبان وابسته به حزب پرچم و دموکراتیک خلق علیه عموزاده‌اش محمدظاهر شاه که جهت معالجه به ایتالیا رفته بود دست به یک انقلاب بدون خون‌ریزی زد و رژیم پادشاهی را لغو و خود رئیس‌جمهور افغانستان گردید. داودخان برای آن که جهت‌گیری افراطی به سمت گروه چپ یعنی خلق و پرچم را برای خود خطرناک می‌دانست. به ایران و پاکستان و عربستان بسیار نزدیک شد و دولت ایران سوخت فرودگاه‌های افغانستان را مجاناً تامین می‌کرد. اتخاذ این روش یعنی نزدیکی به ایران از جانب محمد داودخان با وجود آن که در کشور بسیاری از موسسات از قبیل بانک‌ها و بیمه را ملی کرده بود و به اصطلاح روش‌های سوسیالیستی احزاب خلق و پرچم را دنبال نموده بود، مورد اعتراض نورمحمد تره‌کی و ببرک کارمل قرار گرفت. حادثه‌ای که کودتای کمونیستی را علیه داودخان به جلو انداخت این بود که در پی مرگ مشکوک میراکبر خیبر از رهبران برجسته جناح پرچم که با حزب خلق ائتلاف کرده بود، مراسمی در هنگام خاکسپاری او در ۷ آوریل ۱۹۷۸ برپا شد که به تظاهرات سیاسی ضد داودخان تبدیل گردید و محمد داودخان دستور داد تا در ۲۵ آوریل ۱۹۷۸ هفت نفر از رهبران حزب خلق و پرچم (نور محمد تره‌کی، ببرک کارمل، حفیظ‌الله امین، دکتر شاه‌ولی، دستگیر پنجشیری، عبدالحکیم شرعی و دکتر ضمیر صافی) را دستگیر و روانه زندان نمایند. اما پیش از آن که بتوانند همه را دستگیر نمایند. (فقط نور محمد تره‌کی در زندان به سر می‌برد) ژنرال عبدالقادر افسر کمونیست وابسته به حزب دموکراتیک خلق افغانستان (ائتلاف خلق و پرچم) در [۷ ثور (اردیبهشت) ۱۳۵۷] [۲۷ آوریل ۱۹۷۸] با بمباران کاخ داودخان او و همه اعضای خانواده‌اش را کشته و استقرار رژیم جمهوری دموکراتیک خلق را در افغانستان به جهانیان اعلام نمودند. نور محمد تره‌کی وابسته سابق مطبوعاتی سفارت افغانستان در آمریکا به ریاست جمهوری رسید.

■ جنگ داخلی در افغانستان

مدت کوتاهی از استقرار رژیم مارکسیستی نگذشته بود که اختلاف‌نظر بین آنها در زمینه رویارویی با ضدکمونیست‌ها بروز کرد و از جانب دیگر در روستاها مقاومت‌هایی بر ضد دولت جدید دیده می‌شد. تره‌کی طی مسافرت به مسکو درخواست کمک نظامی کرد. اما مسکو صلاح را در تعویض مهره‌ها می‌دید لذا در آن زمان که ببرک کارمل رهبر جناح پرچم در مسکو به سر می‌برد [۲۳ سنبله (شهریور ۱۳۵۸)] [۱۴ سپتامبر ۱۹۷۹] به نور محمدتره‌کی پیشنهاد کرد که در بازگشت به کابل حفیظ‌الله امین را که به دبیرکلی حزب دموکراتیک خلق و نخست‌وزیری افغانستان رسانیده است، برکنار نماید. تره‌کی در هنگام ورود قصد دستگیری امین را داشت که او پیشدستی کرد و طی کودتایی نور محمد تره‌کی را در [۱۷ میزان (مهر ۱۳۵۷)] [۹ اکتبر ۱۹۷۸] دستگیر و خفه نمود و خود به ریاست جمهوری رسید. در همان زمان دولت کارتر در آمریکا در پی بیرون کردن کمونیست‌ها از افغانستان برآمد و لذا در پیشاور پاکستان و استان‌های جنوبی خاک افغانستان، به تقویت احزاب زیر پرداخت.

۱- عبدالرسول سیاف رهبر حزب وهابی اتحاد اسلامی

۲- حزب اسلامی به رهبری گلبدین حکمتیار که در ضمن رهبر پشتون‌های ضدکمونیست نیز بود

۳- جمعیت اسلامی به رهبری برهان‌الدین ربانی از رهبران تاجیک بدخشان

۴- صبغه‌الله مجددی رهبر حزب نجات ملی و ریاست اتحادیه مجاهدین افغان

۵- یونس خالص رهبر پشتون‌های مقیم سرحد پاکستان و همچنین رهبر حزب اسلامی که بعداً به حزب اسلامی گلبدین حکمتیار پیوست.

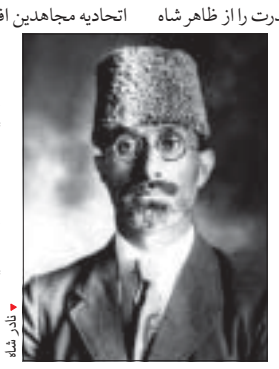

نادر شاه

علاوه بر جمعیت‌های فوق شیعیان هزاره نیز دست به اسحله بردند و مبارزه با حکومت مارکسیست کابل آغاز شد. دولت شوروی که علاج مقاومت گروه‌های مختلف افغان را در تعویض مهره‌ها می‌دید ببرک کارمل رهبر جناح پرچم از حزب دموکراتیک خلق افغانستان را عازم کابل کرد و در همان روز یعنی (۲۷ دسامبر ۱۹۷۹) (۶ دی ۱۳۵۸) ضمن کودتایی حفیظ‌الله امین را کشت و متعاقب آن نیروهای نظامی شوروی وارد افغانستان شدند. از این به بعد جنگ زمینی و هوایی در سرتاسر افغانستان گسترش یافت. سیل مهاجران افغانی به علت جنگ داخلی به ایران و پاکستان سرازیر شد. اتحاد شوروی از ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۶ در گرداب افغانستان دست و پا می‌زد ولی دست‌بردار نبود و افغانستان در حکم ویتنامی برای روس‌ها شده بود. روس‌ها بار دیگر مهره دیگری از گروه مارکسیست پرچم یعنی ژنرال دکتر محمد نجیب‌الله از طایفه پشتون احمدزایی که اجداد او اهل پکتیا بودند مصدر کار کردند. (۲۰ نوامبر ۱۹۸۶) ریاست او مصادف با ریاست‌جمهوری گورباچف در شوروی بود. محمد نجیب‌الله سیاست مصالحه با مخالفان را دنبال کرد. از شوروی‌ها خواست که به نحوی با ضدکمونیست‌های افغانستان مصالحه کنند. مقدمات توافق بین آمریکا و شوروی و بالاخره خروج قوای شوروی از افغانستان قبل از تصدی محمد نجیب‌الله اتخاذ شده بود زیرا در ۴ ژوئن ۱۹۸۶ ریگان رییس‌جمهور آمریکا در کاخ سفید برهان‌الدین ربانی، سیداحمد گیلانی و صبغه‌الله مجددی را به حضور پذیرفت و به آنان وعده کمک داد. بر اثر مساعی ژنرال نجیب‌الله گفت‌وگوهای صلح بدون وقفه ادامه یافت و در آوریل ۱۹۸۸ نمایندگان سیاسی شوروی، پاکستان، ایالات متحده آمریکا و همچنین نماینده نجیب‌الله در شهر ژنو گردهم آمدند و خروج نیروهای شوروی در [۲۶ دلو (بهمن ۱۳۶۷)] [۱۵ فوریه ۱۹۸۹] به پایان رسید و ژنرال بوریس گرومف خاک افغانستان را ترک کرد. به تدریج دولت نجیب‌الله ضعیف شد به‌طوری که ژنرال عبدالرشید دوستم میلیشیای ازبک شهر مزارشریف را گرفت و در ۲۵ آوریل ۱۹۹۲ (۱۵ اردیبهشت ۱۳۷۱) نیروهای مجاهدین مسلمان به فرماندهی احمدشاه مسعود از فرماندهان جمعیت اسلامی هوادار برهان‌الدین ربانی و همچنین گلبدین حکمتیار وارد کابل شدند. ژنرال دکتر محمد نجیب‌الله از کار کناره‌گیری کرد و قدرت را به نیروهای فاتح کابل واگذار کرد و می‌خواست که به دهلی‌نو نزد خانواده خود برود اما فاتحان کابل مانع این امر شدند. نجیب‌الله ناگزیر به دفتر سازمان ملل متحد در کابل پناهنده شد. او در این دفتر اقامت داشت تا آنکه در ۲۵ سپتامبر ۱۹۹۶ که گروه طالبان کابل را از دست مجاهدین اسلامی گرفت و در ۲۷ سپتامبر طالبان برخلاف همه مقررات بین‌المللی و رعایت اصول انسانی وارد دفتر سازمان ملل شده ژنرال نجیب‌الله و برادرش را ابتدا با گلوله کشته و سپس جسد آنان را با طناب به اتومبیل بسته و در خیابان‌ها گردانیدند و سپس اجساد بی‌جان آنان را به دار زدند.

■ از حکومت چهار ساله مجاهدین تا هجوم طالبان

بعد از فتح کابل صبغه‌الله مجددی موقتاً به ریاست‌جمهوری رسید و عبدالصبور فرید پست نخست‌وزیری را اشغال کرد. اما بر اثر امتناع صبغه‌الله مجددی از انتصاب گلبدین حکمتیار به نخست‌وزیری، نیروهای حکمتیار شهر کابل را موشک‌باران کردند و خانه‌های زیادی ویران شد. بعد از آنکه صبغه‌الله مجددی استعفا کرد و برهان‌الدین ربانی به ریاست‌جمهوری رسید (۲۵ ژوئن ۱۹۹۲) حکمتیار علاوه بر آنکه نخست‌وزیری را برای خود می‌خواست، نسبت به وزارت دفاع احمدشاه مسعود نیز معترض بود و از این جهت بارها کابل را موشک‌باران کرد به‌طوری که شهر کابل از نظر دفاعی به قدری ضعیف شد که در برابر حمله هر گروهی قادر به دفاع نبود. عواملی که باعث ضعف دفاع کابل و مساعد کردن اوضاع برای تجاوز طالبان به این شهر گردید آن بود که سازمان‌ها و تشکیلات مجاهدین بیشتر بر پایه علایق شخصی و قومی و منطقه‌ای شکل داده شده بودند نه براساس مبانی عقیدتی و روسای همه گروه‌ها در پی منافع شخصی خود بودند نه حفظ موقعیت شهر کابل. افراد بر طبق منافع خود از یک حزب و دسته می‌گسستند و به حزب دیگری می‌پیوستند به‌طوری که مردم کابل اغلب از مجاهدان فاتح کابل ناراضی شدند به‌طوری که برای آنها تفاوت نداشت که چه گروهی فاتح آینده کابل باشد.

■ هجوم طالبان به کابل

در میان تشتت آرا و اختلاف عقایدی که بین رهبران موجود در کابل وجود داشت ناگهان در ۲۷ سپتامبر ۱۹۹۶ گروه طالبان به رهبری ملامحمد عمر کابل را فتح کردند و برهان‌الدین ربانی به اتفاق حکمتیار که تا روز قبل بر سر اشغال پست‌های حساس با یکدیگر نبرد می‌کردند، دسته‌جمعی از کابل متواری شدند.

■ طالبان، بچه‌سقاهای جدید

ملامحمد عمر رهبر طالبان شخصیت ناشناخته‌ای که توانسته بود ابتدا در بطن جمعیت اسلامی به رهبری برهان‌الدین ربانی در جنگ با اشغالگران شوروی شرکت کرده و در جریان این مبارزات بود که او یک چشم خود را از دست داد. او که رهبر جنبش طالبان است، ابتدا توانست چندصد طلبه افغانی و پاکستانی را در منطقه پیشاور پاکستان با عقاید بسیار افراطی تربیت کند و آنان را تحت تعالیم سخت نظامی قرار دهد. او بعد از آنکه کابل را فتح کرد خود به عنوان یک رهبر روحانی کشور در پشت صحنه ایفای نقش کرد ولی ریاست افغانستان را به ملا محمد ربانی که هیچ نسبتی با برهان‌الدین ربانی ندارد سپرد. بعد از استقرار طالبان در کابل، شایع شد که اسامه بن لادن یک تبعه سعودی که شایع بود در انفجار مقر آمریکایی‌ها در کنیا و دیگر مناطق شرکت کرده وارد افغانستان شده است. گروه طالبان از نظر عقیدتی بسیار به بچه‌سقا شبیه است. به دستور ملامحمد عمر تمام زنان را که در دستگاه‌های اجرایی کار می‌کردند از کار برکنار کردند. کلیه آرشیوها و کتاب‌های موجود در کتابخانه‌های کابل و همچنین فیلم‌های موجود در آن را بیرون ریخته و آتش زدند. آثار موجود در موزه کابل را به جهت آنکه نمایانگر کفر و بت‌پرستی است از میان بردند. با آنکه سازمان علمی فرهنگی ملل متحد (یونسکو) درباره حفظ مجسمه‌های بودا در منطقه بامیان به طالبان هشدار داد ولی آنها با شلیک ده‌ها گلوله بازوکا این یگانه اثر تاریخی بسیار قدیمی در این منطقه را نابود کردند. آنها حتی چند دیپلمات ایرانی مقیم مزارشریف را نیز به قتل رسانیدند. شیعیان مزارشریف و هزاره بیش از هر قوم دیگر دچار آسیب آنها شدند. آنها اکثر شیعیانی که در این مناطق در مقابل آنها مقاومت کردند قتل‌عام کردند و حتی دست نوجوانان مخالف خویش را از مچ قطع کردند تا قادر به حمل سلاح نباشند. نمایش دادن هرگونه فیلم را ممنوع کردند. رهبر آنها یعنی ملامحمد عمر اجازه نداد که از او عکس بگیرند و تاکنون بیش از دو تصویر از او منتشر نشده است و اصولاً کشیدن تصویر و عکاسی را نیز مجاز نمی‌دانند. مدارس نسوان (دخترانه) را نیز تعطیل کردند. بعد از حادثه تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ که هواپیماهای ربوده شده برج‌های نیویورک را نابود کردند، خبرنگار CNN اظهار داشت که این کار فقط از عهده اسامه بن لادن بر می‌آید که در کوه‌های توره‌بوره من او را دیده‌ام و اکنون در افغانستان است. جورج بوش اعلام کرد که باید ریشه تروریسم را در افغانستان خشکانید. بعد از این واقعه اعضای اروپایی ناتو به اتفاق ایالات متحده آمریکا اقدام به بمباران شدید کوه‌های افغانستان کردند ولی بعد از فتح کابل در ۱۳ نوامبر ۲۰۰۱ اثری از ملامحمد عمر و اسامه بن لادن پیدا نکردند. بعد از فتح کابل بود که حامد کرزی به کمک نیروهای آمریکا و انگلستان وارد کابل شد و حکومت را به دست گرفت. حامد کرزی از طرفداران سابق محمدظاهر شاه بود که در جریان کنفرانس بن در آلمان در دوم دسامبر ۲۰۰۱ با رای روسای ۲۸ گروه ضدطالبان نامزد ریاست‌جمهوری افغانستان شد.

نکته

گروه طالبان از نظر عقیدتی بسیار به بچه‌سقا شبیه است. به دستور ملامحمد عمر تمام زنان را که در دستگاه‌های اجرایی کار می‌کردند از کار برکنار کردند. کلیه آرشیوها و کتاب‌های موجود در کتابخانه‌های کابل و همچنین فیلم‌های موجود در آن را بیرون ریخته و آتش زدند. آثار موجود در موزه کابل را به جهت آنکه نمایانگر کفر و بت‌پرستی است از میان بردند. با آنکه سازمان علمی فرهنگی ملل متحد (یونسکو) درباره حفظ مجسمه‌های بودا در منطقه بامیان به طالبان هشدار داد ولی آنها با شلیک ده‌ها گلوله بازوکا این یگانه اثر تاریخی بسیار قدیمی در این منطقه را نابود کردند. آنها حتی چند دیپلمات ایرانی مقیم مزارشریف را نیز به قتل رسانیدند.

منابع:

۱- دانشنامه ادب فارسی (افغانستان) به سرپرستی حسن انوشه، انتشارات وزارت ارشاد

۲- تاریخ سیاسی افغانستان، سیدمهدی فرخ، تهران، ۱۳۱۴

۳- افغانستان در پنج قرن اخیر، میرمحمد صدیق فرهنگ، انتشارات احسانی

۴- تاریخ خاورمیانه، جورج لینچافسکی، ترجمه جزایری، انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۳۷

بخش پایانی

چهره‌های تاریخ

دموکریتوس

محمود فاضلی

دموکریتوس فرزند هگسیستراتوس و زادگاه وی شهر آیدرا بود. هرچند سال تولد وی به درستی مشخص نیست اما می‌توان سال تولد وی را در حدود ۴۶۰ پیش از میلاد دانست. گروهی نیز سال تولد وی را هشتادمین المپیاد می‌دانند. گفته می‌شود وی عمری طولانی داشته است و هنگام مرگ ۱۰۹ ساله بوده است و بدین ترتیب سال مرگش را حدود ۳۸۰ می‌دانند. درباره زندگی و رویدادهای عمر وی گزارش‌های فراوانی در دست است که جز اندکی از آنها بقیه همه افسانه و ساختگی است و اصالت تاریخی ندارد. اما آنچه از این میان می‌توان پذیرفت این است که وی در جوانی با لوکیپوس ارتباط داشته و نزد وی چیزهای زیادی آموخته است. رویداد مهم در زندگی این فیلسوف سفرهای فراوانی است که وی به کشورهای آن دوران و در جست‌وجوی دانش و گرد آوردن تجارب و دانستنی‌ها کرده بود.

وی در جوانی، میراث پدری خود را به برادرانش بخشید و سهم خود را که از همه کمتر بود به پول نقد دریافت داشت و با آن سفرهای خود را آغاز کرد. گفته می‌شود وی نخست به مصر رفت و سپس به بابل و در پایان به ایران سفر کرد. از جمله سفرهای او رفتن به هندوستان و همنشینی با «فیلسوفان» آن سرزمین بود.

دموکریتوس پس از پنج سال جهانگردی سرانجام به زادگاه خود بازگشت و در آنجا بقیه عمر را به کار نوشتن و آموزش دادن به دیگران پرداخت. داستان‌هایی که درباره پایان کار وی و این که از ترس ناتوانی و سالخوردگی به خودکشی دست زده بود باورکردنی نیست و همچنین افسانه این که وی به همه چیز جهان می‌خندید و همه چیز را بازیچه می‌پنداشت و لقب فیلسوف خندان لقب گرفته بود.

دموکریتوس از شهرت گریزان بود اما به دلیل آگاهی، دانایی و برتری علمی و عقلی بی‌شک از احترام و بزرگداشت همشهریانش برخوردار بوده است. دموکریتوس مردی بسیار آگاه و دانشمند بوده و از نظر جامعیت و چیره‌دستی در شاخه‌های گوناگون دانش، وی را می‌توان در دوران باستان تنها با ارسطو برابر دانست که البته ارسطو در نوشته‌های خود از وی به نیکی یاد می‌کند و در رساله «درباره پیدایش و تباهی» معتقد است: «این مرد (دموکریتوس) به نظر می‌رسد که درباره همه چیز اندیشیده است.» در مدرسه ارسطو و شاگردان وی، نوشته‌های دموکریتوس مانند دیگر فیلسوفان پیشین فراوان یافت می‌شده است. ارسطو با عقاید و نوشته‌های دموکریتوس کاملاً آشنا بود و کتاب‌های شخص ارسطو، سرچشمه مهم آگاهی ما از عقاید دموکریتوس است. این شخصیت جامع و درخشان با اندیشه ناآرام و پرتکاپو در همه جا و در هر زمینه جویای حقیقت بوده است و همواره داشتن دوستان و پژوهندگان را در تاریخ اندیشه انسانی به شگفتی و ستایش واداشته است و حتی مخالفین فلسفی او را مجبور به ستایش و تمجید از وی کرده است